



## پیغام عشق

قسمت چهارصد و پانزدهم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۷۶ گنج حضور، بخش چهارم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۴۹

عفو کن ای میر بر سختی او

درنگر در درد و بدبختی او

در این جا مولانا، به ادامه حکایت امیر و زاهد رجوع می کند و از قول مردم می گوید، ای امیر، از تنبیه و سخت گیری بر زاهد به سبب درشتی او درگذر و او را ببخش و به دردمندی و بدبختی او نگاه کن؛ یعنی ای انسان، به عنوان هشیاری، سخت نگیر و اشتباهات گذشته خود را که همانیده شدن با چیزها، دردها و باورهاست ببخش و بر آن تأسف نخور، چراکه با این کار در من ذهنی می مانی و دچار درد و بدبختی می شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۵۰

تا ز جرمت هم خدا عفوی کند

زگلت را مغفرت در آکند

زگلت: لغزش، خطا

تو ببخش تا خداوند هم از جرم تو درگذرد و لغزشت را بیامرزد. درواقع زاهد، جنبه ای از خود ماست؛ بنابراین ابتدا ما باید خودمان بخشنده خودمان باشیم تا خداوند هم، جهل و خطا و لغزش ما را ببخشد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۵۱

تو ز غفلت بس سبو بشکسته ای

در امید عفو دل در بسته ای



تو نیز از روی غفلت، کوزه‌های بسیاری شکسته‌ای و باز، دل به امید عفو الهی بسته‌ای. درواقع ما در این لحظه از روی غفلت، با مقاومت، ستیزه و عدم فضاگشایی، کوزه شراب الهی را شکسته و باده مست کننده آن را که زنده‌کننده و شادی‌بخش است بر زمین ریخته‌ایم؛ بنابراین ابتدا باید خودمان را ببخشیم و سپس امید، به عفو و بخشش خداوند داشته باشیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۵۲

عفو کن تا عفو یابی در جزا

می شکافد مو قدر اندر سزا

تو از لغزش خود و دیگران درگذر تا به پاداش آن مشمول عفو شوی؛ زیرا تقدیر الهی درخصوص پاداش و مکافات، بسیار دقیق عمل می‌کند و مو را از ماست بیرون می‌کشد؛ پس مواظب باش تا این لحظه با فضاگشایی، بخشش و عشق، همراه باشد. وقتی در برابر اتفاق این لحظه مقاومت می‌کنیم، منقبض می‌شویم، کن فکان خدا را زیر پا له می‌کنیم، به خدا کیش‌ومات داده‌ایم، بنابراین تنبیه می‌شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۵۳

میر گفت: او کیست کو سنگی زند

بر سبوی ما؟ سبو را بشکند؟

ما به‌عنوان امیر به شفاعت‌کنندگان، قسمت‌هایی از خودمان، یا هرچیز در کائنات که منتظر زنده شدن ما به زندگی است و پیغام می‌دهد که خودمان را ببخشیم، خطاب می‌کنیم: ما که هستیم و چه حقی داریم که این لحظه، زندگی را زندگی نکرده تبدیل به درد کنیم و شراب زندگی، آب حیات را نخوریم و آن را بر زمین بریزیم؛ درحالی که زندگی این لحظه باید به‌طور پُر و کامل به‌وسیله ما زندگی شود.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۵۴

چون گذر سازد ز کویم شیرِ نر

ترس ترسان بگذرد با صد حذر

حتی شیر نر، انسان‌های زنده‌شده به زندگی هم، ترس ترسان با صد جور پرهیز و مراقبت از کوی من، «این لحظه»، عبور می‌کنند تا مبادا اشتباهی از آن‌ها سر بزند و با قضا و کن فکان دربیفتند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۵۵

بنده ما را چرا آزد دل؟

کرد ما را پیش مهمانان خجل

چرا زاهد دل بنده ما را آزد؟

ما خودمان را به‌عنوان بنده خدا به‌وسیله زاهد، من ذهنی‌مان، آزدیم.

او چه حقی داشت کوزه را بشکند و شراب را بر زمین بریزد و ما را در برابر میهمانانمان، تمام کائنات که ما باید به آن‌ها شراب زنده‌کننده بدهیم، شرمنده کند.

ما شراب زندگی را نه خودمان می‌خوریم و نه به دیگر موجودات می‌دهیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۵۶

شربتی که به ز خون اوست، ریخت

این زمان همچون زنان از ما گریخت



شربت این لحظه، هشیاری حضور، که بهتر از خون زاهد، هشیاری جسمی من ذهنی است را بر زمین ریخت و شراب این لحظه را به خون زمان گذشته و آینده تبدیل کرد و این لحظه مانند زنان از ترس در زیر زمان روان شناختی گذشته و آینده پنهان شده است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۵۷

لیک جان از دست من او کی برد؟

گیر همچون مرغ بالا بر پرد

حتی اگر فرضاً مانند پرنده به اوج آسمان هم پرواز کند، کی می تواند از دست من بگریزد. انسان از «این لحظه» به من ذهنی، به زمان فرار می کند؛ در این صورت یا باید به این لحظه آمده فضا را باز کند و به خدا زنده شود، یا تنبیه می شود.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۵۸

تیر قهر خویش بر پرش زخم

پر و بال مُرده ریگش برگم

مرد ریگ: چیزی که از مرده باقی می ماند، میراث. چیزهای زبون و کم بها.

تیر قهرم را بر بال و پرش، همانیدگی هایش، می زخم و این پر و بال حقیر و بی ارزش ذهنی اش را می گم، او نمی تواند از دست من فرار کند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۵۹

گر رود در سنگ سخت، از کوششم

از دل سنگش کنون بیرون کشم



حتی اگر در سنگ سخت من ذهنی هم فرو رود، من با تلاش، قضا و کن فکان، او را از داخل آن دل سفت سنگی بیرون می‌آورم. این بیرون آوردن برای او درد و زحمت ایجاد می‌کند که باید آن را تحمل کند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۶۰

من برانم بر تن او ضربتی

که بود قوادکان را عبرتی

قوادکان: دیوثان حقیر و فرومایه. قواد+ کافِ تصغیر+ ان (علامت جمع فارسی).

زندگی می‌گوید: من چنان ضربتی بر تن من ذهنی می‌زنم تا مایهٔ عبرت سایر من‌های ذهنی بی‌غیرت و حقیر گردد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۶۱

با همه سالوس با ما نیز هم؟

داد او و صد چو او این دم دهم

با همه حقه بازی، با ما هم بله؟! مزد او و صد نفر مثل او را کف دست‌شان می‌گذارم. من سزای انسانی که در این لحظه با خدا نفاق کرده، دروغ می‌گوید و در زیر همانیدگی‌ها پنهان شده را می‌دهم. درحقیقت این لحظه جف‌القلم بد می‌نویسد و انقباض ما و انعکاس آن در بیرون، در روابط و وضعیت جسمی ما تأثیر می‌گذارد و همین لحظه آن‌چه را که سزاواریم از ایمان سست‌مان می‌گیریم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۶۲

خشم خونخوارش شده بد سرکشی

از دهانش می‌برآمد آتشی



خشم خون خوار امیر، خداوند، سرکش شده بود و از دهانش، آتش بیرون می‌آمد. ما این لحظه می و شراب زندگی را بر زمین می‌ریزیم و به آن اقرار نمی‌کنیم و می‌خواهیم با حقه‌بازی سر خدا کلاه بگذاریم، بنابراین مورد خشم خداوند قرار می‌گیریم.

با تشکر: زهرا

## قانون قرین:

برگرفته از برنامه ۸۷۴ گنج حضور:

هر انسان یا موضوعی که در ارتباط با ماست و ما از آن انرژی جذب می‌کنیم و روی ما اثر می‌گذارد، قرین ماست و جنس ما را تعیین می‌کند.

هر ناظری جنس منظور را معین می‌کند، ما به‌عنوان یک ناظر و منبع انرژی به هر چیزی نگاه کنیم جنس آن را تعیین می‌کنیم، اگر به زندگی، خداوند، زنده باشیم، به هر کسی نگاه کنیم، او را از جنس زندگی می‌بینیم و زندگی را در او زنده می‌کنیم ولی اگر از جنس من‌ذهنی باشیم و انرژی مخرب من‌ذهنی را ساطع کنیم، من‌ذهنی را در آن‌ها به ارتعاش در می‌آوریم.

قرین یک ترازو و وسیله شناسایی است، اگر قرین و همنشین با کسی شویم که من‌ذهنی دارد، ارتعاش او در ما مقاومت ایجاد می‌کند؛ معمولاً من‌های ذهنی، اطراف ما فراوان هستند، چون بیشتر مردم من‌ذهنی دارند. اگر کسی در اطراف ما هست که ما را به مقاومت وادار می‌کند، باید بپذیریم که از جنس من‌ذهنی در مرکز ما هست، چون اگر نبود و مرکز ما عدم بود، نمی‌توانست چنین اثری روی ما بگذارد.

با فضاگشایی و شناسایی همانیدگی و پذیرش آن، کن‌فکان، هشیاری ما را از جسم بودن آزاد می‌کند، علاوه بر قرین‌هایی که در اطراف ما هست من‌ذهنی خودمان اولین و نزدیک‌ترین قرین به ماست، دائم باید مراقب و ناظرش باشیم تا ما را به مقاومت، قضاوت و دردهای دیگر وادار نکند.

دل ما از قرین خود می‌دزدد، ما می‌توانیم با انتخاب هشیارانه قرین خود، با زندگی در فرآیند تبدیل هشیاری همکاری کنیم، هشیارانه با انسان‌های زنده به زندگی قرین شویم و از قرین شدن با من‌های ذهنی، پرهیز کنیم، این قانون زندگی است که با هر کسی قرین و همراه شویم، دل ما از او خود می‌دزدد:



از قرین بی قول و گفتگوی او

خو بدزد، دل نهان از خوی او

پس ما می‌توانیم در انتخاب قرین هشیارانه عمل کنیم و با کسی قرین شویم که زنده به زندگی باشد و به ما کمک کند که من ذهنی و دردهایش را شناسایی کنیم و به زندگی زنده شویم.

قرین شدن از طریق کم کردن فاصله فیزیکی با انسان‌ها نیست، به هر شکلی ما خود را در معرض ارتعاش کسی قرار دهیم، قرین او شده‌ایم، مثل دیدن یک برنامه تلویزیونی، خواندن یک کتاب و غیره.

اگر تصادفاً با یک من‌ذهنی قرین شدیم، تنها راه نجات ما فضاگشایی و قرین شدن با خود زندگی در این فضای گشوده‌شده است، نه مقاومت و فضابندی من‌ذهنی.

از بزرگان و عارفان یاد گرفته‌ایم که دیو، من‌ذهنی، حضور را دوست ندارد و به هرکسی که متعهدانه روی خودش تمرکز کرده و کار معنوی انجام می‌دهد حمله می‌کند، باید بسیار هشیار باشیم که دیو، من‌ذهنی، با حمله‌های مخفیانه ما را از قرین‌های معنوی مان جدا نسازد، وگرنه ما را تنها در بیابان ذهن، گیر انداخته و دچار دردهای فراوان خواهد کرد:

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶۵

هر که را دیو از کریمان وا برد

بی‌گسش یابد، سرش را او خورد

پس باید بسیار هشیار باشیم که دیو، من‌ذهنی، با ترفندها و حيله‌های مختلف، ما را از کار روی خود منحرف نکند، گاهی ممکن است دوستی را سراغ ما بفرستد، یا در یک وضعیتی بیفتیم که دیگران را دعوت کنیم که برنامه گنج حضور را گوش بدهند؛ درحالی‌که این هم یک دام و تله است و نباید چنین کاری انجام دهیم، چون ما نمی‌توانیم دیگران را تغییر



دهیم، هر کسی مسئول تغییر خودش است، اگر چنین کاری انجام دهیم، دوباره در بیابان ذهن، گیر من‌های ذهنی خواهیم افتاد و به بی‌راهه خواهیم رفت:

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تا کنی مر غیر را حَبَر و سَنی

خویش را بدخُو و خالی می‌کنی

پس، از تبلیغ و دعوت دیگران به کار معنوی، پرهیز کنیم و کسی را به این راه دعوت نکنیم، فقط روی خودمان کار کنیم و حواسمان روی خودمان باشد.

والسلام

با احترام: سرور از گلستان



با عرض سلام

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

علتی بتر ز پندارِ کمال

نیست اندر جانِ تو ای ذودلال

توقع پندار کمال، تصور پندار کمال

پندار کمال مساوی با کمال طلبی

هر کودکی خواسته و ناخواسته از بدو تولد، شروع به تکامل می‌کند و تا حدود ده تا دوازده سالگی، آن چه لازمه شروع زندگی اجتماعی است می‌آموزد. در این دوران است که باید فرق داشتن چیزها را، با همانیده شدن با آنها را تشخیص و تمییز دهد. که در این میان، نقش پدر و مادر و معلم، بسیار مهم است.

در این زمان است که با راهنمایی نادرست ما، کودکانمان می‌تواند به سوی توقع کمال از خود، سوق داده شوند و یا برعکس، خود را بالاتر از آن جایگاهی که واقعاً هستند، تصور کنند؛ یعنی تصور کمال.

و در هر دوی این گونه نگرش‌ها، مسئله مقایسه خود با کودکان دیگر مطرح می‌شود. کودک، خود را در مقایسه با کودکان دیگر کمتر و عقب‌تر می‌بیند و یا دیگر کودکان را از خود پایین‌تر و عقب‌تر تصور می‌کند و آنها را قابل معاشرت و هم‌نشینی و هم‌صحبتی با خود نمی‌بیند؛ که در این صورت رفته‌رفته شانس یادگیری از او گرفته می‌شود و او تبدیل به مریض «من می‌دانم» می‌شود و کودک قبلی، در زمان بزرگی، تبدیل به مریض «من نمی‌توانم، من قابل نیستیم، من به حساب نمی‌آیم» می‌شود. ببینیم مولانا چگونه با این یک بیت، یک مسئله مهم روانشناسی را مطرح و ارزیابی می‌کند.

یعنی توقع کمال از خود و دیگران، و تصور کمال از خود و دیگران، چگونه مانع پیشرفت ما می‌شود.

با تشکر، نیکی از ساکرومنتو



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۲

هله بحری شو و دررو، مکن از دور نظاره

که بود در تک دریا کف دریا به کناره

من نظاره کردن رو در خودم در دو حالت می بینم:

یکی این که بدون هیچ گونه قضاوت و مقاومتی، یعنی کاملاً با نیروی عشق، شکر و رضایت کامل، نظاره گر می شوم، چه اتفاق به نفع من باشه، چه نباشه، من شادی ام رو از دست ندادم هیچ، تازه انرژی هم می گیرم.

حالت بعدی که در این بیت از ش صحبت شده، من نظاره گری رو با حرص، غصه، ناتوانی، شک، تقلید و ترس، دارم انجام می دهم.

چون ذهن در لحظه بودن رو نمی شناسه و من را یا تو گذشته می بره که تجربه هایی مثل شک، می دونم آخرش چی می شه، یا من می دونم ولی نباید چیزی بگم، چون مولانا می گه نگو و یا الگوهای تربیتی منو به این شکل درآورده که چیزی نگم. این حالت نظاره گری به من درد می ده، عصبانی و ناراحت می کنه و یا منو به آینده می بره و می ترسونه.

ترس از دست دادن هویتیم، موقعیتیم، ترس این که بقیه چی می گن و یا این طور پیش بره، چی پیش می آد.

در این لحظه است که کل ابیاتی که قبلاً با لذت خوندم، یادم می ره و از این لحظه که زندگی هست غافل شدم و گیر ذهن افتادم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۰۴

جانوری، لا جرم از فرقت جان می لرزی

ری بهل و واو بهل شو همگی جان و مترس



مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۰۵، از برنامه ۸۵۴ گنج حضور

مؤمن مُمیز است، چنین گفت مُصطفی

اکنون دهان ببند، که بی گفت مُرشدیم

مُرشد به معنای ارشاد یافته و مُرشد به معنای ارشادکننده است که در این بیت، هر دو مفهوم وارد است.

مُصطفی یعنی نور برگزیده و کسی است که به این نور، زنده شده و لقب حضرت رسول است؛ مؤمن کسی است که از جنس فضای گشوده شده است؛ چنین شخصی مُمیز است یعنی قوه تمییز دارد و می داند چه موقع از جنس فضای گشوده است و چه موقع از جنس من ذهنی.

از خود می پرسیم چرا این قوه تمییز در من بیدار نمی شود و تنها لحظاتی کوتاه با من است؟

هر قوه ای در ما مانند تخم گیاهی است که با آب دادن متعهدانه و در معرض نور گذاشتنش رشد می کند، قوی می شود و ثبات می یابد. پس، مسئله تعهدی است لحظه به لحظه و متداوم.

اگر این لحظه گل زیبای هشیاری حضور را آبیاری نمی کنم، لاجرم خار من ذهنی را که به آن عادت کرده ام آب می دهم!

آیا من لحظه به لحظه با گشودن فضا نشان می دهم که به قوه تمییز این فضای گشوده اطمینان دارم؟ یا قوه تشخیص من ذهنی را بیشتر قبول دارم؟

من ذهنی می گوید: تو باید زرنگ باشی، خصوصاً در جامعه باید شش دانگ حواست را جمع کنی و گرنه سرت کلاه می گذارند!

آیا حواس جمع من ذهنی را به کار می برم یا تمییز فضای گشوده را؟

از آموزش های برنامه گنج حضور دریافته ام که هنگامی که از جنس من ذهنی هستم، طبق قانون جذب، من های ذهنی را به خود جذب می کنم و نهایتاً کارهاییم به درد ختم می شود، هر چند ظاهراً دارم موفق می شوم.



آیا نتایج زودگذر را انتخاب می‌کنم یا با باز کردن فضا، نعرهٔ لاضیر می‌زنم به تمام زرنگی‌های من ذهنی‌ام!

در مصرع دوم می‌خوانیم که هدایت‌گری و هدایت‌شوندگی ما، هر دو با ذهن خاموش صورت می‌پذیرد.

دهان ببند یعنی ذهنت را خاموش کن.

آیا با لحظه به لحظه خاموش کردن ذهنم در امور روزانه و بهره‌مند شدن از ذهنی ساده و پذیرا، گل‌هشیاری حضورم را

آب می‌دهم؟

آیا هنگام خواندن ابیات مولانا و گوش دادن به برنامهٔ گنج حضور و نوشتن پیغام معنوی، ذهنم خاموش است؟ یا از

فکری به فکر دیگر می‌برم و قضاوت می‌کنم.

طی سال‌هایی که درس می‌خواندم، یاد گرفته بودم که اگر فهم مطلبی برایم سخت بود، به ذهنم فشار بیاورم تا حدی

که حتی سرم داغ می‌کرد! و فکر می‌کردم روش درست همین است؛ حال می‌فهمم که چه قدر در اشتباه بودم اما ذهنم

عادت کرده که تندتند فکر کند تا داغ کند؛ در صورتی که این برعکس فضاگشایی است!

حتی دانشمندان بسیار مشهور هم از شیوه خاموش کردن ذهنشان بهره می‌بردند.

با از فکری به فکر دیگر پریدن هیچ خلاقیتی، حتی در امور دنیوی حاصل نمی‌شود؛ چه برسد به مطالب عرفانی.

گیرایی عمیق مطالب معنوی به شیوهٔ ذهنی نیست؛ همان‌طور که آقای شهبازی بارها فرموده‌اند ابیات را صدها بار تکرار

کنیم، روی ابیات مراقبه کنیم؛ این نشان‌دهندهٔ این است که من برای افزودن دانسته‌هایم مولانا نمی‌خوانم؛ حتی این

فهمیدنِ ذهنی تنها، می‌تواند خطرناک باشد و من را گمراه‌تر کند:

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۰۹

از خدا می‌خواه تا زین نکته‌ها

در نلغزی و رسی در مُنتها



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۱۰

زانکه از قرآن، بسی گمره شدند

زان رَسَن قومی درون چه شدند

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۱۱

مر رَسَن را نیست جُرمی ای عنود

چون تو را سودای سر بالا نبود

همچنین در غزل ۹۵۴ دیوان شمس، در این ارتباط داریم:

مولوی، دیوان شمس، غزل ۹۵۴

بیافت کوزه زرین و آب بی حد خورد

خמוש باش که تا ز آب هم شکم ندرید

خطاب به ماست که کوزه زرین لطایف عرفانی را در ابیات مولانا و برنامه گنج حضور پیدا کرده‌ایم؛ از خوردن این آب به صورت ذهنی و مدام به دنبال ابیات جدید بودن که کار من ذهنی است پرهیزیم که شکممان دریده خواهد شد.

چون ذهن گنجایش فهم و درک این مطالب و به دست آوردن یک تصویر کلی را ندارد، لاجرم گیج می‌شویم و سودی نمی‌بریم که هیچ، با آن مَنیت بزرگی که پیدا کرده‌ایم و فکر «می‌دانم» بزرگ من ذهنی‌مان، همچون زاهدی که رنج بسیار دیده و نسیم فرح‌بخشی از طرف زندگی دریافت نکرده، که در برنامه‌های ۸۷۵ و ۸۷۶ قصه‌اش را خواندیم، مورد خشم خدا نیز قرار خواهیم گرفت.

پس فضا را باز کنیم و ذهن را خاموش تا تبدیل هشیاری در ما صورت بگیرد و ثبات یابد.



در غزل ۱۳۴۵ دیوان شمس، مولانای عزیز می‌فرماید:

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۴۵

من ز راز خوشی او یک دو سخن خواهم گفت

دل من داردمی، ای دل تو بی غش و غل

دل او را داشتن و دلی بی غش و غل، هر دو در فضای گشوده معنا می‌یابند و تجربه می‌شوند.

با سپاس فراوان،

شیما





باسلام

تعهد به الست، معادل است با نبستن فضای درون و از دست ندادن شادی و طرب.

وقتی خداوند انسان را خلق کرد از او پرسید که: «آیا تو از جنس منی؟» ما هم جواب دادیم: «بلی.» اما پس از مدتی با چیزها و فرم‌ها هم‌هویت شدیم و فراموش کردیم که از جنس خدا یا زندگی هستیم. تصور کردیم از جنس چیزها هستیم و با کم و زیاد شدن آن‌ها بالا و پایین شدیم.

الست مربوط به این لحظه است، یعنی زندگی در همین لحظه، این سؤال را از ما می‌پرسد و ما هم در همین لحظه، پاسخ او را می‌دهیم. یا به عهد الست وفا می‌کنیم و درون خود را عدم نگه می‌داریم و یا با مقاومت خود، به زندگی می‌گوییم که من از جنس تو نیستم.

جنس خداوند، بی‌نهایت فضاگشایی است. جنس خداوند بی‌نهایت شادی و طرب است.

پس هر بار با مقاومت کردن، فضای درون را می‌بندیم، هر بار دچار انقباض می‌شویم و به خاطر مقاومت خود در برابر اتفاق این لحظه که بازی زندگی و ظاهر است، طرب و شادی بی‌سبب را تجربه نمی‌کنیم، به عهد الست وفا نمی‌کنیم.

وفای به عهد الست، حداقل به صورت نسبی، این است که تمام همت و تلاش خود را بگذاریم که وقتی اتفاقی افتاد که می‌بینیم فضا دارد بسته می‌شود، فضای درون را باز نگه داریم و شادی و طرب خود را از دست ندهیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۵

من طربم، طرب منم، زُهره زند نوای من

عشق میان عاشقان، شیوه کند برای من

با احترام،

پریسا از کانادا



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

[Shahbazi@rapidtest.com](mailto:Shahbazi@rapidtest.com)